

سه عکس و چند خاطره از فوتبال و زندان و اشرف و آلبانی

به دوستان عزیز مهرآباد جنوبی

سلام، سلام، سلام

سلام به جاودانه سربداران محله های ما

حسین فلاخ، بهرام طرز علی، اصغر مجنون، حسین بیدختی، داود فیضی و ...

سلام به همه بچه های مهرآباد جنوبی، سراسیاب، سه راه آذربایجانی تا سی متری جی، بچه های پشت خط، یافت آباد و یاخچی آباد، تا زمین هزار متری - خیابان قزوین بالا دخانیات (محله حسین فرکی و حسن جشنی وند ...)

بابلسر تابستان ۵۸



عکس: از راست: سیامک نادری (پیراهن سرمه ای شلوار سفید) محسن شاملی - خسرو ناصر (ركابی لاجوردی) بازیکن دسته دوم تیم آزادکس هلندا - علی ربیعی (پیراهن سیاه) بازیکن تیم ملی جوانان ایران و تیم مانشین سازی تبریز - اصغر فرهانی - رضا اندرک رنج (قسمتی از سرش پیداست) بازیکن باشگاه افشین، قهرمان مسابقات باشگاههای جوانان تهران سال ۵۶ - بهرام طرز علی (پیراهن سفید) - پیراهن چهارخانه صورتی بادم نامده - داود... نفر نشسته وسط احتمالاً فرامرز معصومیان، یکی از سه دروزبان تیم ملی ایران - ونفری که نیم تنه اش در عکس افتاده؟. فکرمی کنم حسن فلاخ هم در این جمع بود. این عکس را حسین فلاخ گرفت، بازیکن باشگاه افشین، قهرمان مسابقات باشگاههای جوانان تهران. هنوز عکس حسین فلاخ که در مجله دنیای ورزش چاپ شده بود را باید دارم. تیم افشین با مریبگری محمد صلاحی اهل میانه، برتر از تاج و پرسپولیس قهرمان باشگاههای جوانان تهران شد. محمد صلاحی درسالهای بعد مربی جوانان تاج (استقلال) شد. محله ما بلحاظ فوتبال غنی بود و هرسال یکی و دو بازیکن در تیم جوانان تهران و یا تیم ملی جوانان ایران داشت. تابستان سال ۶۱ در زندان قزل حصار، یکباره دیدم فوتبال پخش می شود و نام اصغر نوری را بعنوان کاپیتان تیم ملی جوانان ایران نام برد. از ۱۴ سالگی با هم در یک محلی بودیم و بازی می کردیم. فکر نمی کردم روزی «اصغر جیغل» کاپیتان تیم ملی جوانان بشود. آخرین بار با اصغر رودر روی هم بازی می کردیم. او دفاع و سط و من مهاجم تیم مقابل بودم. بدنت یکسال مج پایم پارگی داشت اما می ترسیدم به پدرم بگویم ویرای متنی مانع فوتبال من شود. درد زیادی می کشیدم، حتی تحمل اینکه توپ آهسته به پایم بخورد رانداشتم، یادم می آید در مقابل اصغر که وضعیت پای من را می داشت و اینکه با چند تکه چوب مج پایم را می بستم و بانداز می کردم، بسیار آسیب پذیر بودم...، سعی می کردم در درگیری تن به تن شرکت نکنم. بدليل هزینه، آن موقع دکتر نزرفتم. دکتر محلمی یک پیرمردی بود، می گفت: «مج پایت در رفته و کج جا افتاده، اما پس یک هفته دنبه گوسفند بستن، وقتی خواست جایبنداری. جیغم هوا رفت و گفتم نمی خواهد جایبنداری.

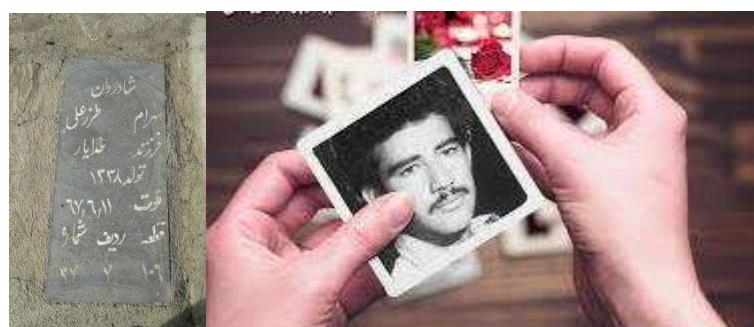
با همان پا ادامه دادم، بمدت یکسال، از پای راست استفاده نمی کردم. و همین امر باعث شد تا روی پای چپ تمرکز کنم و به همین دلیل پای چشم هم بلحاظ مهارت تکنیکی قوی شد، بعضی از افرادی که از قبیل مرانمی شناختند می پرسیدند: «چپ پا هستی؟».

در جمع ۱۲ نفره عکس فوق، من بعنوان بازیکن تیم فوتبال نرفته بودم، ۸ماه بود که فوتبال را ترک کرده بودم، واما همه جا باهم می بودیم. وقتی به بالبلسرسیدم، همان شب قبل گفتند: تیم بالبلسریک گوش راست دارد که سرعت بسیار بالایی دارد. همین باعث ترس اصغر فراهانی (اصغرکلک) شد. از دفاع چپ خوش استیل و با تکنیکی بود، اما کند بود. حسن فلاخ با خنده شیطنت موزیانه ایی می گفت: «اصغر فردا بهانه می آورد که پایم درد میکند و نمی توانم بازی کنم.» او و همه اصغررا از گوکدی می شناختند...، سوژه خنده هامان بود. صبح قبل از بازی به من گفتند: اگر هم فوتبال را ترک کردم، امروز مجبوری بیایی بازی کنی، چون اصغریکی دوبار از گوش راست سریع آنها جا بماند، آسیب دیدگی پایش را بهانه می کند. و هم می خنديم، اصغر بسیار بامزه و بانمک بود... واقعاً هم میترسید. در دقیقه ۳۰ گوش راست برای سومین بار اصغررا ۲۰ مترا جاگذاشت و...، دفاع چپ ما سوراخ بود. اصغر در جای پایش را گرفت...، حتی یک ذخیره هم نداشتند و بچه ها گفتند: سیامک لباس بیوش بیا تو...، از اصغر لباس و کفش گرفتم و برای اولین باشدم دفاع چپ (همیشه هافیک یا فوروارد بودم). پس از ۸ماه که با به توب نزدی بودم، اما بلحاظ فیزیکی آماده بودم. کاربجایی رسید که از دفاع چپ میرفت و در نوک حمله شوت میزد به چهار چوب دروازه. فکرمی کنم نتیجه ۱-۱ شد. پس از مسابقه، هنگام برگشت فرامرز معصومیان دروازه بان تیم ملی با تعجب و ناباوری گفت: «توکه می گفتی فوتبال بازی نمی کنم، اما فوتبال خیلی عالی است، گوش راست آنها را ارکار انداختی و تا نوک حمله می آمدی و شوت هم میزدی...، امروز بهترین بازیکن زمین بودی. بچه ها به او گفتند: سیامک قبلاً بازی می کرد. خیلی جذی می گفت.

در ادامه همین صحبت طبق معمول، باز اصغرکلک سوژه خنده شد، یکی گفت: «گوش راست آنها سریع بود و اصغر هم اینجور موقع پادرد می گیره؟!». اصغر نقطه ضعف اش رامی دانست و مجبور بود سکوت کند... چون تکه پرانی های دوستانه و برای خنده زیاد شده بود و همه هم می خنیدند. دلم برای اصغر می سوخت، چون ترسش هم دوست داشتی بود، مثل بچه کوچیک ها، واکنش نشان می داد، و ترسش را پنهان نمی کرد. سال ۶۷ شنیدم اصغر در موشك باران جنگ ایران و عراق در سال ۶۵-۶ کشته شد. روحش شاد. خیلی بامزه بود و خوش خوراک. همیشه می گفت: «سیامک بیاریم جگر بخوریم، من ناش رامی خرم، توجگوش را بخر (نان ۵ رویا بود و جگر ۱۸ نومان). اما اصغر براش شوکی و خنده این حرفا را نمی زد. خیلی جذی می گفت.

تابستان ۵۸ در برابر گشت در بابل بودیم. گفته شد که فردا یک مسابقه با تیم بابل ترتیب می دهیم. آنرا می داشتیم فدراسیون فوتبال بابل با آقای ناصر حجازی دروازه بان تیم ملی فوتبال ایران بود. آقای حجازی گفتند: «ما محل استراحت و هزینه خورد و خواراک را تا فردا برای شما حل می کنیم، برای یک دیدار دوستانه با تیم فوتبال بابل.» مسئول اکیپ ما گفت: «ما هزینه مینی بوس تا تهران را پرداخته ایم. اگر امروز نزدیم، فردا باید مجدداً هزینه بپردازیم و برای ما مقدور نیست. آقای حجازی نپذیرفت و گفتند ما هم بودجه نداریم. در واقع ما همگی بیکار بودیم و شغلی و منبع درآمدی نداشتیم. این حقیقت بود. سه نفر از این ترکیب (حسین فلاخ - بهرام طرز علی و من) هر پولی هم که داشتیم به سازمان می دادیم. مات در صورتی می توانستیم برای مسابقه به شهرهای دیگر بروم که تیم و شهر مربوطه هزینه سفر مارا تقلیل می کرد. متأسفانه این دیدار انجام نشد. ویرگشتم تهران. در ضمن پس از انقلاب ۵۷ هر مسئله ای بی ارزش شده بود، چه رسد به فوتبال؟. تیم ملی ایران هم وضعیت مالی خوبی نداشت.

بهرام طرز علی



بهرام طرز علی از جانب اخنگان قتل عام ۶۷

روزی که دستگیرشد. دیگر تاب تحمل تمام شده بود. به مادرم گفتمن: نمی شود که تک تک بچه ها دستگیرشوند و من اینجا باشم، ومادرم می خواست مرآرام کند. نمی دانستم کمتر دو ما دیگر من هم دستگیرمی شوم و در اوین بهرام را در اتفاق ۳ بند ۲ می بینم و برای تماس با او، از حیات بند با اتفاق آنها و با بهرام حرف میزنم و به همین دلیل پاسدار بند فهمیده و مرا زیر شکنجه می برد. نمی دانستم که در قتل حضار هم بند خواهیم بود و درگوهر داشت هم همبند می شویم و او در زندان مسئول من میشود. چه روزهای شیرینی با بهرام داشتیم اوضاعی نجابت تمام بود

وقتی یک قطره بود هنوز
یک فرشته پُر حُجب
با شبنم کوچه ها می دوید
و عشق
آمین گویش بود .

وقتیکه
قطره نماند
ستاره شد
و چکید .
آسمان کوچه
خیس گریه شد
قطره ای
روی گونه ام
دستی بر شانه ام
و اسب سپید خیال
هر بار - بهانه پرواز می گرفت
تا ابرها - تا باران
تا بهرام بچکد

یک طراوت نجیب
در ارaka محله می دوید ...
همیشه با بهرام ...
از کتاب : « عشق خواهر من است » سیامک نادری
خسرو ناصر بازیکن تیم دسته دوم آژکس



خسرو ناصر بازیکن دسته دوم تیم آر اکس هند بود. دروه ای که آر اکس با یوهان کریف فوتبالیست افسانه ای جهان به اوچ خود رسیده بود. خسرو دوست علی ریبعی بازیکن جوانان تیم ملی و تیم باشگاه ماشین سازی تبریز بود. محله و بچه های جنوب شهر تهران را خیلی دوست داشت. به همین دلیل تابستان ها به ایران و مهرآباد می آمد و با ما بازی می کرد.

در جام حرفی باشگاههای تهران سال ۵۸ تیم ایزد مهرآباد جنوبی در مقابل تیم تاج (استقلال) در امجدیه تهران بازی داشت. دوسره روز قبول از مسابقه، غلام رضا فروزان دفاع وسط تیم تاج که هم محلی ما بود با عبدالعلی چنگیز به زمین تمرین محله ما آمده بودند. غلام به آقای چنگیز گفت: «روز مسابقه با ایزد مهرآباد جنوبی، همه اینها رو پیچون بهم، فیتیله پیچشون کن!». بچه های این حرف غلام را شنیدند. و به همین دلیل، مستنه برای آنها حیثیتی شد. خسرو ناصر که نوک حمله بود، و مثل اسب سرکش سرعت می گرفت. فرارشد بچای نوک حمله، در دفاع راست و در مقابل عبدالعلی چنگیز که گوش چپ تاج بود، قرار گیرد. بچه های گفته بودند، نتیجه مهم نیست. فقط عبدالعلی چنگیز را طوری مهارکن که نتواند نفس بکشد. زیرا غلام فروزان نمی باست چنین حرفی درباره بچه محل های خودش می گفت. من به مراده دوستم آقای محمد اطهری داور فدراسیون فوتبال ایران، و یکی از کمک داوران همیشگی آقای جعفر نامدار، در مسابقات جام تخت جمشید داور بر جسته فوتبال ایران و آسیا، در جایگاه داوران فوتبال نشسته بودیم. در دوران سربازی من، آقای اطهری کارمند ارتش در «گروه مخابرات ستاد مشترک» بود. و از آنجا باهم آشنا شدیم. در این تیم بهرام طرز علی دروازبان و حسین فلاخ دفاع لیرو، بدست رژیم جنایتکار خینی اعدام شدند. تمام تماشاگران پرسپولیسی ها تیم ایزد مهرآباد جنوبی تشویق می کردند. عبدالعلی چنگیز آنچنان مهار شده بود که یک حرکت کوچک هم نتوانست انجام دهد. کاربجایی رسید که در جنگ بین خسرو ناصر و عبدالعلی چنگیز، حتی تماشاگران در جایگاه تاجی ها نیز به تشویق خسرو ناصر می پرداختند...، خسرو ناصر همانجا گل کرد. همه استادیوم خسرو ناصر را تشویق می کردند. محمد اطهری ازمن پرسید: «خسرو در تهران می ماند؟». گفتم نه بر میگردد هند، در تیم های باشگاهی ایران بازی نمی کند. فقط بخارط بچه های مهرآباد جنوبی و دوستش اینجا آمده. آقای اطهری گفت: «کلاس بازیش خیلی بالاست. فتفواره او تیم ملی ایران است». گفتم: بله. کاربجایی رسید بود که نه تنها چنگیز مطلقاً خنثی و قفل شده بود، بلکه خسرو از دفاع راست تا گوش راست مثل یک پیستون جلو میرفت و برمی گشت. تماشاگران و حتی تاجی ها بی دیغ خسرو و ایزد مهرآباد را تشویق می کردند. در دقیقه ۷۰ بازی خسرو در زمین تاج بود که یکباره بازی چرخید و توب یکباره به چنگیز رسید و او با توب بسرعت حرکت کرد. خسرو ۲۰ متر از چنگیز عقب بود، خسرو تمام جانش را گذاشت سر همان استارتاً که زد، آنچنان به سمت چنگیز دید که همه استادیوم بلند شدند و تشویق کردند، همه ما بود آمده بودیم. باور کردی نبود از فاصله ۲۰ متر عقب تر، به سرعت به چنگیز رسید و توب را بلا فاصله و مثل آب خوردن از چنگیز بود و درجا با یک چرخش سریع برگشت و بی مهابا با همان سرعت و سرکشی به سمت دروزاه تاج تاخت. تماشاگران همه می خکوب ایستاده بودند. صدای تشویق تماشاگران و حتی تاجی ها یک لحظه قطع نمی شد. در وسط راه، عضله ساق پای او گرفت و دیگر نتوانست قدم بردارد. من قبلاً خسرو را در بیانی دیده بودم. در تهایم پاتوب یک اسب سرکش مهار ناپذیر بود! اما این خسرو، در مقابله تاج، برای بچه های محله مهرآباد جنوبی شاهکار کرد. به خسرو گفته بودند: «ده تا گل بخوریم، اما چنگیز را نمی گذاریم تکان بخورد!». خسرو در حالی از زمین خارج می شد که تمام استادیوم به احترامش بلند شدند. و هنگامی که از استادیوم و از قسمت جایگاه تاجی ها به رختکن می رفت. تماشاگران تاجی ها به احترام او بیلند شده بودند و دست میزند و با کلام و شعار ابراز محبت می کردند. هیچ کس نمی دانست که، پدیده ای که امروز شاهدش بودند، بازیکن آر اکس آمستردام است. بسیار خاکی و ساده بود. همیشه گیتارش راهم می آورد و در سفرهای به شمال ایران (دریا) برای ما آهنگ های زیبایی می زد. تیم تاج ۰-۴ ایزد مهرآباد را شکست داد. حقیقت آن بود که حنّ تیم ایزد مری نداشت. و تنها با جمع اوری همین بازیکنان برای جام حذفی پا به میدان گذاشتند. پیروز این میدان کسی نبود جز خسرو ناصر، پدیده ای که چشم همه را خیره کرد. نوک حمله ای که در نقش دفاع راست، نه تنها چنگیز را محو کرد، بلکه ستاره بی چون و چرای زمین بود. پس از این بازی بسیاری از تیم ها از جمله تاج و پرسپولیس و... سراغش را گرفتند اما او خانواده اش در هند بود و تنها به تهران می آمد و در زمین های خاکی تهران بازی می کرد. وبا برای تمرین فوتبال یکی دوباره به زمین شماره ۲ استادیوم صد هزار نفری آریامهر می رفتیم.

تابستان سال ۵۸ بود پس از مسابقه فوتبال رفتیم ساحل و شنا...، او لین بار بود می دیدم حسین فلاخ میرقصد. همه می خندیدم، چون رقص او یک حرکت ابداعی بود که تنها خودش می توانست آنطور بر قصد، شبیه حرکات کاراته و رزمی ریتمیک. یک روز قبل از اینکه به تهران برگردیم، حسین فلاخ گفت: «من باید برگدم» در تهران کارشناسی کیلایدیاشت (سازمان مجاهدین). همه از رفتن اش ناراحت بودند، ومن بیشتر از همه، احسان کردم، جانم و روح می رود...، حتی پدرم حسین آهنگر، خلی حسین فلاخ را دوست داشت و برایش احترام قائل بود. یکروز حسین آهنگراز من پرسید: ساعتی چی شده؟. (ساعت زیبایی برایم خریده بود که صفحه اش آبی رنگی داشت). به حسین آهنگر گفتم: «ساعت را دادم به حسین فلاخ». پدرم می فهمید که چقدر دوستش دارم. حسین بدليل قرارهای تشکیلاتی که داشت نیاز مند ساعت بود وقتی ازمن پرسید ساعت چنده؟ باید فلان ساعت آنها باشم!. گفتم من ساعت نمیخوام، این دکوره. تو استفاده کن. خیلی نجیب بود، راحت گرفت و بست و یک لبخندی هم زد. پس از سی خرداد ۶۰ هم حسین فلاخ رامی دیدم و باهم قرار می گذاشیم... و بنوعی ارتباط تشکیلاتی هم داشتیم. تا بتوانیم برای روزی ضربه می خوریم و ارتباط تشکیلاتی مان قطع می شود، مجدها وصل شویم. آخرین بار که حسین را دیدم شهر یورسال ۶۰ بود. حسین هم در سال ۶۰ دستگیر و سال ۶۱ اعدام شد.

دو عکسی که دیشب ۲۸ بهمن ۹۶ بدستم رسید. چهل سال پیش، آنروزها که تمام زندگیم فوتبال بود.



تیم فوتبال جوانان ایزد مهرآباد - تابستان ۵۶ یا ۱۳۷۵. ایستاده از چپ: حمید فرهانی- سیامک نادری- اکبر محمدی - اسماعیل دوستان دیگر یاد نمی اید. بجز نفر اول نشسته ازست چپ: عباس. افراد دیگر یاد نمی اید. همگی در سن ۱۶ و ۱۷ سالگی بودیم. عکس در زمین سراسیاب (شماره ۲) تهران است. مربی تیم: آقای یاد الله سلسله جو بازیکن تیم ملی جوانان ایران بود.



این عکس دقیقاً یاد نمی‌آید. اما فکر می‌کنم زمین شماره ۲ استادیوم یکصد هزار نفری آریامهر باشد. سال ۵۷ با تیم فوتبال باشگاه ایزد مهرآباد برای تمرین به آنجا رفته بودیم... در این تیم من از همه کم سن و سال تر، زیر ۱۸ سال بودم. و بازیکنان ۲۶، تا ۲۸ ساله هم داشتیم. چون زمین باشگاه پتروشیمی چمن افریقایی داشت... و دیواره شاید هم زمین فوتبال پایگاه شکاری یکم باشد.

زمین هزارمتری و حسین فرکی و حبیب خبیر

یادم می‌آید یکسال پیش تراز این، در زمین هزارمتری در خیابان قزوین بالای دخانیات (محله حسین فرکی بازیکن تیم پاس و تیم ملی ایران) می‌خواستیم در زمین هفت نفری موسوم به «هزار متری» در مقابل تیم فرکی (اسم تیم شان یادم رفته) بازی کنیم. در تیم حسین فرکی، حبیب خبیری هم بازی می‌کرد. حسن جشنی وند هم گوش چپ بود که بدست رژیم خمینی اعدام شد. من جوانترین عضویم، ۱۶ یا ۱۷ ساله بودم. به من گفتند تو حسین فرکی را بگیر و هر کجا رفته بجسب به او. من قدرت تکنیکی بالایی داشتم اما قدرت فیزیکی نداشتیم. زمین کوچک و تیم هفت نفره هم، اجازه گردش بازی را نمی‌داد. یکبار خواستم حسین فرکی را مهار کنم. از نزدیک پیچیدم به پایش، تا بتوانم تنگتگ مانع او بشویم و توپ را بربایم، یا مانع حرکت و مانورش شوم. بکباره دیدم توپ را کشید سمت راست، و من را که به اوج سبده بودم، همراه با پای راست کشید و مرا و توپ را شوت کرد، توپ چشید به دروازه و من هم نیمه راه را شدم. ران پای حسین فرکی با ۱۹۰ سانتیمتر قد، از مردم کفت تربود. تازه فهمیدم که بلحاظ فیزیکی توان روپارویای بالانها را ندارم. اما از اینکه کنار آنها و بویژه حبیب خبیری بازی می‌کرد احساس غور داشتم در این سن و سال همیازی آنان هستم. زیراحبیب را از اولین سالی که در جوانان ایران بازی کرد می‌شناختم و دوستش داشتم. کدام ایرانی و کدام فوتبال دوستی است، عاشق حبیب نباشد؟. حبیب تنها بازیکنی بود که اخطرانگرفت. تنها بازیکنی بود که همیشه، تماشاگران تیم مقابل، اورا شویق می‌کردند! حبیب برای همه و همیشه ستونی بود، و ستونی ماند. نمی‌دانستم که سه سال بعد چهار تن از آن بازیکنان در زندان خواهند بود: حبیب خبیری و حسن جشنی وند و حسین فلاخ و خودم و باید حتی بیشتر از این تعداد... حتی دروازبان هما اقای امان الله نقی هم در بند دو در اتفاق ۵ زندانی بود و یکبار باهم در اهرو رور مخفیانه صحبت کردیم... من در اتفاق ۷ بودم. در راه رو به من گفت: «اینجا کسی منو نمی‌شناسه!، تو هم به کسی نگو من رو اینجا دیدی!».

قرارگاه اشرف و حسن نایب آقا

سال ۸۶ در قرارگاه اشرف، دکتر جلیل ارسی که تازه به مجاهدین پیوسته و دکتر مقرما بود و بدیل وضعیت پا وزانوها، مج پا و کمر و دستها و آرتروز گردن، ویزیت می‌کرد و خودش هم فوتالیست بود. روزی به من گفت: «حسن نایب آقا گفته: «سیامک بهترین فوتالیست قرارگاه است.» او این حرف را از مستول امداد پزشکی مقر کناری ما (مصطفی - مربی والیبال هم بود) شنیده بود. من تا آن زمان از چنین مستله ایی بی خبر بودم. اما داستان بر می‌گشت به سال ۷۲ و جام سیمرغ در ۲۶ مهر که چهار تیم فوتبال در اشرف وجود داشت و ما تیم آذرخش (مرکز ۱۱) بودیم. امید برمدند (ناجی) که یکی از شکنجه گران زندانهای سال ۷۳ پروژه رفع ایهام بود بدیل فشار بیش از حد و راه روش غلط در فوتبال، با اعتراض اعضای تیم مواجه شد. و مجبور شدند، اورا تغییر بدهند و حسن نایب آقا مربی تیم آذرخش شد. به حسن نایب آقا گفته: «ناجی گفته: سه روز بیشتر وقت نداریم برای آماده کردن تیم بلاحظه فیزیکی و تکنیکی و تاکنیکی!، باید به شیوه تکاوری تمرین کنیم تا آمادگی کسب کنیم! همان روز اول چندین ساعت آنقدر فشار آورد که همه از در خارج شدند....، من عضله ساق پایم سندگ شده و نمی توانم بدم و یا راه بروم. باز می‌گوید باید فشار بیشتری بیاوری تا بایز شود؟ من ویا چند نفر مثل من یکسال است که فوتبال بازی نکرده ایم، دو روزه نمی شود هم بدن سازی کرد و هم کارت تکنیکی؟. حسن نایب آقا برخلاف مسئولین تشکیلاتی، فوتبال را می‌فهمید. و به من گفت: «تو اصلاً نمی خواهد در تمرینات شرکت کنی. فقط برو در حمام و ساق پایت را بگیر زیر آب گرم، واستراحت کن و حتی به زمین فوتبال هم نیا». و ادامه داد: « ۲ روزه که نمی شود بدن سازی کرد؟، چه رسد به کارت تکنیکی؟. بالاترین چیزی که از شما می خواهیم این است که هر کسی بازی خودش را بکند. این دور روز برای آشنازی شما با هم است، و هیچ دستور العمل تکنیکی و تاکنیکی کارایی ندارد و فقط مانع است برای تیم و شما.» من حتی برای بازی اول فقط توانستم بیشتر از یک نیمه بازی کنم، و باز عضله ام گرفت و از زمین خارج شدم.



عکس تیم هما

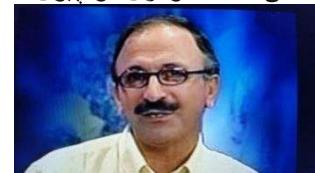
حسن نایب آقا را از سالهای قبل ۵۴-۵۵ به بعد می‌شناختم. و گاهای به زمین تمرین هما می‌رفتم و تماشا می‌کردم. تیم هما تیم سیاسی بود. از حبیب خبری گرفته تا محمود نقوی و حسن نایب آقا و سهیم میر فخر ای و امان الله نقی و... هادر سازمان بودند و...، حسن نایب آقا فرد بسیار با شخصیت و با پرنیزی بود. در سال ۶۸ در ارتش آذینخس فرمانده تیپ بود. در سال ۷۳ از مسئولینی بود که در زندانی و شکنجه کردن اعضای سازمان شرکت

داشت. رجوی آگاهانه چنین افرادی را به چنین الودگی هایی می کشانند تا راه بازگشت نداشته باشند. همان شیوه ایی که لاجوردی به خمینی پیشنهاد داده بود که وزرا وکلای مجلس را به زندان اوین می کشانندن تا آزمایش پس بدنه که آیا به نظام وفادارند یا نه؟ و باید در سکنجه زندانیان ویا... شرکت می کردند.

همچنانکه در مصاحبه هفته گذشته با میهنی تی وی گفت، حسن نایب آقا اینک تبدیل شده به عنصر سرکوب رجوی در آلبانی.

یکی از کارمندان وزارت کشور آلبانی (فلوری) در سال ۹۳ به یکی از نفرات جدادشده گفت: «سازمان همیشه بایک بسته پول درشت (با بازگردان) دستاش از هم، حجم زیاد پول را نشان می داد) به سراغ نمایندگان مجلس آلبانی می آید و آنها را می خرد.» منظور او رابط سازمان حسن نایب آقا است. کما اینکه ملاقات اولیه نیز به گفته اورگرانتین هتل تیرانا صورت گرفت. این نمایی از قدرت نمایی سازمان دربرابر دولت آلبانی و احزاب و پارلمانترها است.

به همین دلیل من وقتی اسم حسن نایب آقا که فوتبالیست تیم ملی و هما بود و در ارتش هم سال ۶۸ فرمانده تیپ بود. جزء کادر های زندان سال ۷۳ شنیدم باور نکردم و نمی خواستم باور کنم! زیرا فرد با پرسنلی بود! اما همه ما می دانیم که تشکیلات و سرپاری به رهبری عینیتی وال Zam به تشکیلات، بالاتر از پرسنلی های فردی است! میدانم باورش برای کسی که در تشکیلات سازمان نیست، مشکل است! او حتی کتاب هنر گوش کردن و هنر بودن اریک فروم را هم ترجمه کرده است؟ همه ما در سازمان می دانیم که کار یک (اصلی) کادر بالای سازمان این نیست که کتاب اریک فروم را ترجمه کند! کتاب خواندن روشنگری است چه رسد به ترجمه آن؟ و روشنگری یعنی ضد مبارزه و فرد غیرمسئول! بنابراین نیاز سازمان است تا حسن نایب آقا برای وجهه بیرونی چنین کتابی ترجمه کند. و از قضا هنر گوش کردن را! من حسن نایب آقا را در کمپ با برادر آلبانی دیدم، او خیلی خوب در دستگاه سرکوب رجوي حل شده است. درواقع هنر رجوي همین است که از چنین اشخاصی استفاده می کند، کسانی که با نیت پاک به سازمان پیوسته اند، و در دستگاه رهبری عقیدتی چه بفهمند و یا از همه بدتر، خود را به نفهمی بزنند، چهار دگر دیسی شده اند! روش وسیاست رجوي، همه را شریک جرم کردن، به منظور بستن دهان آن ها و بکارگیری آنها برای همیشه است. البته توجیهات جنایت خمینی و... عاملی است که رجوي هر چیزی نامشروعی را با آن مصادره و مشروع می کند.



حسن نایب آقا فوتبالیست تیم ملی ایران در جام جهانی ۱۹۷۸ آرژانتین و باشگاه هما، یکی از با اخلاق ترین فوتبالیست های ایران، تبدیل به بخشی از دستگاه سرکوب و فساد رجوي شده است. امضای حسن نایب آقا بعنوان نماینده ساکنین در آلبانی درسایت های مجاهدین و ایران افشاگر موجود است. سازمان برای پیشبرد کثیف ترین کارهایش همیشه از چنین افرادی استفاده می کند، در حالیکه حسن نایب آقا بلحاظ موقعیت و رده تشکیلاتی در آن سطحی نیست که نماینده تمام اعضا سازمان در آلبانی باشد؟ استفاده از چهاره نایب آقا برای پوشاندن همین فساد و جنایت است. در آلبانی موارد بسیاری را شاهد بودیم که سازمان متوجه می شد یکی از اعضا قصد خروج دارد. و پیشایش سازمان پیش دستی می کرد و اورا اخراج و در خیابان رها می کرد. بدون اینکه هزینه زندگی پیردازد. این در شرایطی است که طبق قرارداد با کمیساریا، سازمان موظف است به اعضای جدا شده هزینه پیردازد! و خودش این امر را تقبل کرده بود. حتی زمانی که کمیساریا به تعدادی که نمی خواستند از سازمان پول بگیرند و خود پول می پرداخت. سازمان و مریم رجوي مانع شدند و به کمیساریا گفتند: شما پول را ندیدید ما خودمان می دهیم. تا با اهرم هزینه مالی بتوانند کماکان قلاده های برده سازرا در اختیار داشته باشند. حتی مریم رجوي در مورد یکی از زنان جدا شده هم همین کار را کرد و پولی به او پرداخت و گفت: «باید نامه نوشته و پدرت را محکوم کنی! آن خانم جدا شده گفته بود: «من نه با پدرم نمایی دارم و نه دیداری با او داشته ام.»

یکی از جدا شدگان در آلبانی که خود در زندان رجوي بود، درباره بکارگیری چنین افرادی توسط رجوي، به من گفت: «پس از ضربات ۷ تیر و ۸ شهریور سال ۶۰ لاجوردی به خینی گفته بود: اگر می خواهی از سرسپرده‌گی وزیر و نماینده مجلس و ... مطمئن شود، باید که پای آنها را به شکنجه و اعدام در زندان بکشی، تا مطمئن شویم که باما هستند.» به همین دلیل حسن نایب آقا در پروره رفع ابهام و زندانسازی رجوي در سال ۷۳ نیز بکارگرفته شد.

حضریض یک قهرمان ملی فوتبال

رجوی از سال ۱۳۸۰ به بعد در نشست و محکمات موسوم به طعمه را راه انداخت. و غسل هفتگی را به همه تحمل کرد. از این پس همه اعضا باید هر چیزی که به ذهن شان می زند از مسائل جنسی و یا بین زنان مجاهد و یا دین برنامه تلویزیونی سیمای مقاومت و زنان خارج از تشکیلات...، باید بنویسد و هر هفته در حضور جمع و ترکیبی که مشخص شده است بخواند. حتی مردانی که همسر داشتند اگریک لحظه به ذهن شان بزند که یاد زن قبلی و طلاق داده شده بیفتند، باید در جمیع بخواند که وقتی این آنکه را شنیدم یاد همسرم افتادم که این خواننده یا ... را دوست داشت. و تعهد می کنم که از این پس این عفیته واستفرا غشک شده، دیگر به ذهن من نیاید و با شخص فرار دادن خواهر مریم، به انقلاب پاک مریم وفادار باشم.

در سال ۱۳۹۴ به غسل روزانه در آلبانی به غسل در صحنه تبدیل شده چیست؟! (در آلبانی نفرات سازمان سوار اتوبوس می شوند، ۲ نفر در انتها اتوبوس هستند، یکی از آنها دو انگشتش را به جود خراسان که از مسئولین سازمان است و در جلو اتوبوس سر پا ایستاده نشان می دهند، و دیگری

۴ انگشتش را، آنگاه جواد خراسان در نشستی در پایگاه سازمان، همین فتح الفتوح را برای دیگران نقل می کند که، بچه ها آنقدر پیشرفت کرده اند که درا در صحنه فاکت ها و موارد جنسی شان را حتی بصورت ایستاده در اتوبوس هم گزارش می کنند. (سرم آورنیست که مجاهدین سورا اتوبوس شوند و در اتوبوس چند زن را ببینند و هر کدام به تعداد دفعاتی که مسائل جنسی به ذهن شان زده، درجا و همانجا به مسئولشان با انگشتان، نشان بدند و گزارش کنند. همچنین اعضای سازمان در آلبانی باید فاکت های جنسی خودشان را بهنگام تردد در خیابان ها و... بصورت درجا به نفر کنار دستی شان بگویند. یکی از اعضای قدمی سازمان که در سال ۹۵ از سازمان جدا شد، گفت: «من با س-ی به خیابان رفته بودیم او هریکی دو دقیقه، به من می گفت: «من الان یک فاکت یا دوفاکت جنسی داشتم. من از دستش خسته شدم، و به او گفت: «بس کن این کثافت بازیها را، حالمو داری بهم میزینی...، چند ماه بعد س-ع هم از سازمان جدا شد.» چون این بحث جنسی تنها به ایزارس رکوب شما و تشکیلات تبدیل شده و هیچ کارکرد دیگری ندارد! شما خوب می فهمید چه می گوییم! و چگونه این مسائل روی سرافراط آوارمی کنید!، و هر مسئله ای را به آن ربط می داده، و فرد را در هم می شکنید. همه افراد می دانند که اگر حرفی بزنند، با چنین تهمت و سرکوبی مواجه می شوند. و راستی کیست که تاکنون با چنین بی حرمتی کثیف و در هم شکننده ایی در تشکیلات مواجه نشده باشد؟!، یک نفر، ولو تها یک نفر را نام ببرید.

یک روز حسن نایب آقا در تیرانا - آلبانی، همراه اعضای دیگر سوار اتوبوس می شوند و حسن نایب آقا همان لحظه چهار انگشتش را به افراد ته اتوبوس نشان می دهد (یعنی من چهار فاکت جنسی در اتوبوس با دیدن زنان آلبانیایی داشتم) و نفرات ته اتوبوس هم ۲ و ۳ انگشت نشان می دهند. هر کس تعداد بیشتری بگوید، او ایدئولوژیک تر و مریمی تر و انقلابی تر است! زنان آلبانیایی نمی دانند که معنی این انگشت نشان دادن در انتظار عمومی، چیزی نیست جز چهره و قدو قواره جنسی آنها؟ اگرچنین بی حرمتی را بدانند همانجا یک سیلی محکم می خوابانند به گوش حسن نایب آقا، که شما دیگرچه جانوران و قیحی هستید، که چنین حرمت زنان مردم در خیابان را، به بازی کثیف ایدئولوژی جنسی و روانی خود مبدل ساخته اید.

اگر حسن نایب آقا را در آلبانی دیدید نگاه کنید، چند انگشت به دیگر اعضای مجاهدین نشان میدهد! این تعداد زنانی است که در یک لحظه و در یک اتوبوس در ذهن و ضیمر حسن نایب آقا و رهبری عقیدتی اشت می گزند. ممکن است خنده دار باشد، اما اگر حسن نایب آقا دو انگشت را بعلامت پیروزی نشان بدهد، مردم ممکن است فکر کنند، علامت پیروزی است، در حالیکه علامت دو لحظه جنسی است. ویا معکوس، علامت جنسی را بعنوان علامت پیروزی بگیرند! نایب آقا به چنین حضیض و ذلالتی فرو غلتیده است.

در روزهای پایانی بهمن هستیم، اگر برآیند انقلاب ۵۷، محسولش رجوی بود، باید گفت که این انقلاب و برآیندش چوب دوسر طلا است. یکسر آن خمینی و خامنه ای و ولایت فقاهتی، و یکسر دیگر این چوب دگردیس و طلایی شده رجوی و رهبری عقیدتی است.

همیشه همین است با خاطرات شیرین شروع می کنیم و خاطرات مان به ناخن و زهرواره تبدیل می شود. گناه از من و خاطرات نیست، روزگار را چنین به نکبت و سیاهی و کثافت آلوهه اند.

سیامک نادری ۲۹ بهمن ۱۳۹۶

سایت حقیقت مانا - سیامک نادری ۲۹ بهمن ۱۳۹۶